

وقایع اتفاقیه

امید

علی نامجو |



چند وقتی بود که به خاطر نیاز مالی و دغدغه‌های زندگی (که به واسطه مشکلات اقتصادی هر روز رنگ تازه‌ای به خود گرفته‌اند) به تهران آمده و در یک آژانس در حوالی بالای شهر مشغول به کار شده بود. هر روز برایش سخت‌تر از روز قبل می‌گذشت.

پیش‌بینی‌هایش درست از آب در نمی‌آمد و خودرواش هم اذیت می‌کرد. یک روز روغن پس می‌داد، یک روز واشر سر سیلندرش می‌سوخت، از طرفی برخی از مسافران آژانس به واسطه قراردادی که آژانس با شرکت، هتل یا موسسه‌ای بسته بود، از پرداخت کرایه معاف بودند و دست آخر هم پول کمتری از طرف آن مسافران

نصبش می‌شد. (آژانس برای بستن قرارداد با این موسسهها مبلغ کمتری در مقایسه با عرف از آنها می‌گرفت اما حق خود را به میزان کرایه‌های معمول از فیش پرداختی راننده کسر می‌کرد).

هر روز که می‌گذشت استرس و نگرانی راننده بیشتر و بیشتر می‌شد، آخر قرار بود تا ۲ ماه دیگر جشن عروسی‌اش را برگزار کند طبق محاسبه‌ای که انجام داده بود باید روزانه ۲۰۰ هزار تومان کار می‌کرد تا

از پس هزینه‌های حداقلی که داشت بربیاید. پیشتر با وجود آن که لیسانس‌اش غیر مر تب بود در مقطع کارشناسی ارشد حقوق قبول شد.

اما پس از یکی، دو تم انصراف داد. آخر نتوانسته بود از پس مخارج سنگین تحصیل بر بیاید. با وجود آن که شب گذشته دیر به خوابگاه آمده بود صبح به سختی خود را از جایش کند و برای مسافر کشی آماده شد. چون خودرواش طرح نداشت باید قبل از ساعت ۱۶:۳۰ از محدوده خارج می‌شد. یک ربع دیر از خواب بیدار شد. بنابراین باید طرح یک روز و می‌خرید یا جریمه می‌شد. خریدن طرح را انتخاب

می‌کرد. اما پس از یکی، دو تم انصراف داد. آخر نتوانسته بود از پس مخارج سنگین تحصیل بر بیاید. با وجود آن که شب گذشته دیر به خوابگاه آمده بود صبح به سختی خود را از جایش کند و برای مسافر کشی آماده شد. چون خودرواش طرح نداشت باید قبل از ساعت ۱۶:۳۰ از محدوده خارج می‌شد. یک ربع دیر از خواب بیدار شد. بنابراین باید طرح یک روز و می‌خرید یا جریمه می‌شد. خریدن طرح را انتخاب

خودانتقادی

از خودم گله دارم؛ عشق بورزیم، دوست بداریم

باز برمی‌خورم چرا که خورشید عشق در انتهای جاده دستم را می‌گیرد...

گله دارم که روزگار نوجوانی و جوانی‌ام در کانون پرورش فکری کودکان به شور و شوق گذشت، به نوشتن و ویراستاری، به ترجمه و بازآفرینی! و حالا پس از سال‌ها کار گزینی کانون می‌گویند: پرونده کم شده است. یعنی نه بازنشستی‌ای، نه باز خرید و نه عنوانی از این دست.

گله دارم از خودم که چرا باور کردم و به سخنانی گوش دادم که راست نبود.

گله دارم از دوستانی که می‌خواهند با آنها تماس بگیرم و وقتی تماس حاصل می‌شود، منشی مربوطه می‌فرماید: از کجا زنگ می‌زنید؟ مگر دوستی که می‌شناسد، فرموده باشند: اگر از ریاست جمهوری یا مقاماتی از این قبیل تماس گرفتند، فالفور وصل کنید اما در غیر این صورت بگویید جلسه دارند!

گله دارم از جلسات بی‌حاصل. گله دارم از وعده‌های توخالی؛ از خودم گله دارم که گاه چرا گله‌ها را از یاد بردم و ندانستم که انسانیم؛ می‌فهمم و برمی‌خورم، می‌خواهیم و بیدار می‌شویم؛ مهم این است که حسن‌بینی، حسن‌عشق و حسن دوستی در مانده‌مانند.

گله دارم از خودم اما به خودم می‌گویم وقتی جلو اینهمه و از خودم می‌خواهم که روز دیگری آغاز شده است امیدوار باش؛ امیدوار... گله‌ها کاری از پیش نمی‌برد...

در این جهان به چه کاریدی؟ عمر گرانی‌ما را چگونه گذاریدی؟ هر چه به عالم بود اگر به کف آرد هیچ ندارد اگر که عشق ندارد وای شما!!! دل به عشق اگر نسپارد گر به تر یار سپید... هیچ نیززید عشق بورزید... دوست بدارید! عشق



غلامرضا امامی نویسنده هنر جم و منتقد

از خودم گله دارم. از خودم گله دارم که چرا مهربانتر نبودم؛ چرا با خودم مهربانتر نبودم و گاه از خودم دلخور شده بودم. از خودم گله دارم که چرا بیشتر به سفر نرفتم؛ از خودم گله دارم که چرا به سادگی دروغ‌هایی را باور کردم. از چشم هم گله دارم که چرا سراب را «آب» دیدم. از گوش‌هایم که سخن حق را گاه نشنیدیم...

از خودم گله دارم که: شش تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل، سبکباران ساحل‌ها ندانستند حال ما را...

از دلیم گله دارم که دل بستم به آنکه مهر را قدر ندانستند اما بر وقایم و بر مهرورزی‌ام پای فشردم. گله دارم از شادی‌های زودگذر...! گله دارم که گاه باور کردم آنچه از رادیو و تصویر رنگی تلویزیون و اینترنت دیدم، شنیدم و یکسره حرف بود...

از خودم گله دارم که چرا گفتارها را به محک ندم؟ از باهامی گله دارم که چرا به گاه رفتن تند نرفتم؛ از دست‌هایم که چرا به گاه نوشتن صریح ننوشت...! از چشم‌هایم گله دارم چرا از کودکی روی برگرداند که در زبانه‌ها دنبال «روزی» بود. چرا یاسمن را نپوشید، یاس را استنشاق نکرد و همیشه چشم به بهار داشت و نمی‌دانست که در زمستان هم می‌شود بهار را فریاد...

بیش از هر چیز اگر بخواهم گله‌گزار باشم، از دل و دیده گله دارم که شاعر گفت: بسازم خنجر می‌نیش ز پولاد/ ز من بر دیده تاد دل گردد آژاد/ هر چه زیبا بود و دیدم، به دیده نگریستم، دوست داشتم و به دل نشاندم اما در گذر زمان دریافتم همه زیبایی‌ها خوب نیستند و همه خوبی‌ها زیبا نیست. باری؛ باری؛ باری...! گله دارم که در زندگی در جاده دل راندم اما این گله پشیمانی نیست.

باز هم اگر زاده شوم بر راه دل می‌روم، می‌فتم اما

امروز به چی فکر می‌کنی

غفلت بی‌بازگشت

درد این بی‌تفاوتی از آن سرقت بیشتر آدم را زجر می‌دهد و بر زخم‌های کهنه من از سلطنت شرخ‌ها افزوده شد که چگونه زمین‌های منابع طبیعی را راحت دستکاری می‌کنند و یک‌شبه جنگلی را به تلی از درخت سوخته و جهمی از ذغال تبدیل می‌کنند و چند ماه بعد خانه‌های زشت و بدقواره جای آن طبیعت زیبا را می‌گیرند. بناهای تاریخی هم از این بی‌اعتنائی مصون نمانده‌اند و با رفتار ستیزه‌جویانه آنها نیز در معرض تخریب‌اند. تمام شهر را شکم سراه‌گر فته‌اند نه مرکز فرهنگی و نه کتابخانه‌ای و نه جایی برای تجدید دیدار با تمدن کهن این مرز و بوم دیده نمی‌شود و این خود را وقتی بیشتر نشان می‌دهد که مسافری داری که آمده پایتخت تمدن چند هزار ساله را ببیند.

چهار درناک که این بی‌اعتنائی به سرنوشت جوانان نیز سرایت کرده، جوانان با استعدادی که سرشار از نیرو، خلاقیت و سلیقه هستند. انگار ویروسی در گوشت و خون بسیاری خانه کرده که خانه پدری را فراموش کرده‌اند و فقط مال اندوزی می‌کنند برای فرار خود و فرزندانشان، سودای مهاجرت به صورت یک بیماری مزمن همه را فرا گرفته مهاجرت به هر جا و با هر شرایطی. حتی اگر خفت و خساری به همراه داشته باشد. سرزمینی را که می‌تواند بهشتی پر از نعمت و آسایش باشد چه راحت زیر پای می‌گذارند و برای آسودگی خاطرشان از بیخ و بن منکر همه چیز آن می‌شوند. باید باور کنیم بی‌تفاوتی هر ایرانی نسبت به این آب و خاک تلوان بزرگی دارد که باید پس‌بدهند و یقین بدانند که می‌دهند.



طاها بهبهانی نقاش مجسمه‌ساز

امروز به چی فکر می‌کنم. در زمان دور و هول انگیزی که سال‌هاست سعی کردیم با تلقین و ناباوری خود را از آن دور کنیم بی‌تفاوتی جامعه نسبت به سرنوشت خود. در این سال‌ها بسیاری از دوستان فرهیخته‌ای که از دیگر کشورها به وطن می‌آمدند تعجب از بی‌نظمی اجتماعی، بی‌قیدی و اتلاف وقت اداری، عدم توجه به قوانین رانندگی سوال می‌کردند سعی می‌کردم از این کراحت و زشتی توری بگذرم که لطمه‌ای به چهره واقعی فرهنگ و تمدن کشور نخورد. انگار این سال‌ها من و کیل مدافع فرهنگی بودم که می‌رفت تازه در در مجتلاب نادانی‌های، بی‌سلیقه‌گی‌ها و بی‌اعتنائی‌ها فرو رود. وقتی درختان کهن را برینند جنگل‌ها را آتش زدند، رودخانه‌ها را با پساب کارخانه‌ها و ضایعات آلوده کردند و هیچ عکس‌العملی ندیدند کار به جایی رسید که ای می‌اشامید می‌امروز دیگر قابل شرب نیست. هوایی که نفس می‌کشیدیم امروز دیگر پاک نیست و آمنتی که با آن آسوده خاطر بودیم امروز آلوده است. دردان، قاپ‌زن‌ها و جیب‌برها مخدوش شده‌اند. دیگر جایی برای دفاع از این ملغمه بی‌در و پیکر باقی نمی‌گذارد.

دو هفته پیش شب یک خانه نبودم خانام را غارت کردند و آنچه بیشتر از این سرقت مرا آرزوی تفاوتی کردنی بود که مسئول امنیت و جان و مال مردم‌اند.

رامین قلی‌اف و یک تخته سنگ

فرهاد فخرالدینی | رهبر از کستر ملی و آهنگساز

می‌گفتم چون اراده این نهاد دست من است (با خنده) باید این را نشان دهم. خلاصه مداوما منتظر بود ببینم من این نت را بیش از حد خودش می‌خواهم بکنم یا نه. رامین آدم بسیار ظریفی است. در اجرای مد نظرم خواننده‌ای هم با ما همراه بود که از ناگو آمده بود.

بر خلاف رامین قلی‌اف که خلق و خوی خوبی داشت مرد خشکی بود و حرص بچه‌ها را هم در من هم چندان از دل خوشی نداشتیم. یک روز بهانه کرد که من به مدت ۴ شب نمی‌توانم بخوانم. به او گفتم این برنامه اعلام شده و شما هم از ناگو آمده‌ای که بخوانی. گفت من ۲ شب می‌خوانم ۲ شب استراحت می‌کنم و بعد دوباره ۲ شب می‌خوانم. گفتیم نمی‌شود. او هم گفت من می‌روم.

به او گفتم ایرادی ندارد فقط برای این که کاملا در تصمیم خود مصمم شوی تا فردا صبح که در حضور آقای قلی‌اف با شما جلسه خواهیم داشت فکر کن. فردا صبح ما در اتاقی با هم جلسه داشتیم که لای پنجرامش باز بود. به جای این که پنجره را با وسیله

امروز با مولانا

گفتم آخر خویش را من یافتم گفت وهمم کان خیال تست‌هان ذات خود را از خیال خود بدان

یک خبر | یک نگاه

«گلستان» در آتش

نماینده مردم علی‌آباد کتول در مجلس شورای اسلامی، در صحن علنی مجلس تذکری شفاهی داده که بخش عمده دولت را در بر می‌گیرد. او تاکید کرده است این تذکر در درجه اول به آقای روحانی است، که اعتبارات سیل برای استان گلستان، ۸۰ میلیارد تومان مصوب شد اما ۴۰ میلیارد تومان آن در اختیار وزارتخانه‌ها قرار گرفت. نماینده علی‌آباد کتول در مجلس شورای اسلامی، ضمن تذکر به وزرای نفت، صنعت، راه و شهرسازی، از توقف پتروشیمی گلستان نیز صحبت به میان آورد و بیکاری و ناامیدی مردم را گوشزد کرد اما مهمترین بخش سخنان و تذکرات این عضو پارلمان، درباره موضوعات محیط زیستی بود که گفت: در زمینه آتش سوزی جنگل‌ها، آقای رئیس جمهوری و خانم ابتکار پای کار بیایند؛ دو هزار هکتار از جنگل‌های گلستان در آتش سوخت، اما بحث اطفای حریق در این سه سال متوالی مدام توسط نمایندگان استان، مسئولان، استاندار فعلی و قبلی، مورد بحث قرار گرفته و درباره آن تذکر داده شد، اما تاکنون هیچ اقدامی نشده است!

اینچنین نماینده مجلس شورای اسلامی مطرح کرد وقتی روی غم‌انگیز خود را نشان می‌دهد که آمارهای بین‌المللی در این زمینه را هم ببینیم. بنا بر آمار فائو (سازمان جهانی خواربار و کشاورزی سازمان ملل)، ایران سالانه ۰/۰۶ درصد از جنگل‌های خود را بر اثر آتش‌سوزی از دست می‌دهد که این میزان معادل ۶ هزار و ۵۰۰ هکتار از جنگل‌هاست. مطابق این آمار سالانه بخش قابل توجهی از سرمایه زیست محیطی کشور دود می‌شود و بر آسمان برمی‌آید!

گفته‌های متخصصان و شواهد نام‌نشان می‌دهد آنچه باعث شده در زمینه مهار آتش‌سوزی جنگل‌ها، توفیق چندانی نداشته باشیم نبود امکانات تخصصی و فناوری‌های روزآمد است که است. این تصور وجود دارد اگر اهالی دولت از هشت سال قبل به این موضوع می‌اندیشیدند کافی بود بخشی از رانت‌هایی که به امثال «بابک» تعلق گرفت، به این مشروط می‌شد که غیر از راه‌اندازی چرخ امور بانکی، از ری، نفتی و موارد دیگر کشور، در زمینه آتش‌سوزی هم دستی بر آتش داشته باشد.

برش

بیا و مرا اهلی کن

آتوان دوست‌اگزوبری |

رویاها پیدا شد. روایه‌ها گفت: سلام. شازده کوچولو مودبانه جواب داد: سلام... شازده کوچولو به او پیشنهاد کرد: بیا با من بازی کن. من خیلی غمگینم. روایه گفت: می‌توانم با تو بازی کنم. مرا اهلی نکرده‌اند. شازده کوچولو آهی کشید و گفت: بیخوش. اما کمی فکسر کرد و بیاز گفت: «اهلی کردن» یعنی چه... روایه گفت: این چیزی است که تقریباً فراموش شده است. یعنی بیوند بستن... مثلاً برای من هنوز پسر بچه‌ای بیشتر نیستی، مثل صد هزار پسر بچه دیگر. نه من به تو احتیاج دارم، نه تو به من احتیاج داری. من هم برای تو روایه‌ای بیشتر نیستم، مثل صد هزار روایه دیگر. ولی اگر تو مرا اهلی کنی، هر دو به هم احتیاج خواهیم داشت. تو برای من یگانه جهان خواهی شد و من برای تو یگانه جهان خواهم شد. شازده کوچولو گفت: کم کم دارم می‌فهمم. یک گل هست که گمانم مرا اهلی کرده باشی. روایه دنبال سخن پیشین خود را گرفت: زندگی من یکنواخت است. من مرغ‌ها را شکار می‌کنم و آدم‌ها را شکار می‌کنند. همه



شازده کوچولو

مرغ‌ها شبیه هم‌اند و همه آدم‌ها شبیه هم‌اند. این زندگی کمی کسل می‌کند. ولی اگر تو مرا اهلی کنی، زندگی‌ام مثل آفتاب روشن خواهد شد و آن وقت من صدای تو را خواهم شناخت و این صدای تو با همه صداهای دیگر فرق خواهد داشت. صدای پاهای دیگر مرا به سوراخ در زیر زمین می‌راند ولی صدای پای تو مثل نغمه موسیقی از لانه بیرون می‌آورد. علاوه بر این، نگاه کن. اینجا آن گندمزارها را می‌بینی؟ من نان نمی‌خورم. گندم برای من بی‌فایده است. پس گندمزارها چیزی به یاد من نمی‌آورند و این البته وقتی که اهلی‌ام کنی، معجزه می‌شود. گندم که طلایی‌رنگ است، یاد تو را برایم زنده می‌کند، بیا و مرا اهلی کن. شازده کوچولو گفت: دلم می‌خواهد ولی خیلی وقت ندارم. باید دوستانم پیدا کنم و بسیار چیزها هست که باید بشناسم. روایه گفت: فقط چیزهایی را که اهلی کنی می‌توانی بشناسی. آدم‌ها دیگر وقت شناختن هیچ چیز را ندارند. بخشی از کتاب شازده کوچولو

شاتر

کرمان شهری است در دل کویر که به دلیل اقلیم خاص، محل مناسبی برای احداث یخچال بوده و آب‌انبارهای قدیمی در این شهر نشانگر میزان بارش در این منطقه بوده است.



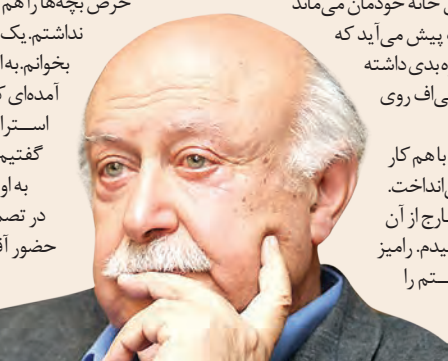
خاک‌ریزی

به واسطه سال‌های زیادی که در حوزه موسیقی مشغول به کار بودم بیشتر خاطراتم معطوف به این حوزه است. یکی از خاطراتم به دوران فعالیت از کستر ملی در سال ۸۰ است.

در سال ۸۰ برای اجرای برنامه ما از کستر فیلارمونیک ژنو به آن جاسفر کردیم. از کستر فیلارمونیک ژنو و از کستر ملی با هم ادغام شدند و برنامه مشترک اجرا کردند. نصف برنامه را من و نصف برنامه را رهبر ژنو اجرا کرد. برنامه بسیار زیبایی بود. اما دروغ از یک خبر از صدا و سیما می‌آمد. حتی خبر گزارهای خارجی این خبر را دادند. از جمله خاطرات شیرینم در این زمینه به همکاری با نوازنده و آهنگساز چیره دست جمهوری آذربایجان رامین قلی‌اف باز می‌گردد.

با این توضیح که صحنه برای ما مثل خانه خودمان می‌ماند و خیلی دوستش داریم. گاهی اوقات پیش می‌آید که اتفاقی می‌افتد و آدم ممکن است خاطره بدی داشته باشد. یاد می‌آید یک روز با رامین قلی‌اف روی صحنه بودیم.

قلی‌اف انسان شوخی است و وقتی با هم کار می‌کردیم نگاه‌های پر معنایی به من می‌انداخت. برخی مواقع برای شوخی تنی را خارج از آن کنش می‌کند. باید داشته باشد می‌کشیدم. رامین به من نگاه می‌کردم که من کی دستم را جمع و جور می‌کنم تا تمام شود. می‌پرسید چرا این کار را می‌کنی؟



رامین قلی‌اف

فرهاد فخرالدینی

مناسبی ببینند یک تخته سنگ ۴ کیلویی را بین پنجره گذاشته بودند. من هم مصمم بودم که اگر خواننده اهل ناگو نخواند به او بگویم برو چون خواننده جایگزینش را داشتیم. در فاصله‌ای که تا جلسه مانده بود رامین قلی‌اف با این آقا صحبت کرده بود و با خوش خلقی منحصر به فردش گفته بود فخرالدینی جدی است.

بنابر این اگر بگویم می‌خواهم بروم مخالفت نخواهد کرد. خلاصه دوست عزیز ما صبح آمد و گفت من می‌مانم. فکرهایم را کرده‌ام و دیدم حر کتم اشتباه بود. رامین وقتی داشتیم صحبت می‌کردیم می‌به تخته سنگی که بین پنجره بود نگاه می‌کرد. بحث که تمام شد رامین گفت: الحمدلله به این تخته سنگ احتیاج نشد. در نهایت می‌خواهم بگویم ما نیازمند آن هستیم که به ریشه‌هایمان وابسته باشیم.

یک درخت زمانی تنومند و استوار است که ریشه‌های تنومندی داشته باشد. مادر زمینه ادبیات، موسیقی و زمینه‌های دیگر این ریشه‌ها را دارند. موسیقی از هزار سال پیش به این سو در کتاب‌های موسیقی چهره‌های تانناکی مثل ابونصر فارابی، ابوعلی سینا، صفی‌الدین ارموی، عبدالقادر مراغی و ده‌ها چهره ماندگار دیگر را پشت سرمان داریم.

تازه به موسیقی نرسیده‌ایم. چنین مملکتی طی مسیر برای رسیدن به آینده خود را هم می‌داند. ما راهی جز اتکا به موسیقی ملی خودمان نداریم. موسیقی ملی ما برگرفته از فرهنگ ما، ادبیات ما، ردیف موسیقی ما و آهنگ‌های محلی ما است. طبیعتاً بعد از این هم اگر بخواهیم راه خود را ادامه دهیم در راستای همان فعالیت‌های قبلی ادامه می‌دهیم.